

نمایشنامه:
دختر گل فروشی

نویسنده:
محمّد رضا خردمند

تعداد صفحات:
۹

وبگاه کافئین بوکلی: caffeinebookly.com

صفحه اینستاگرام: [caffeinebookly](https://www.instagram.com/caffeinebookly)

کانال تلگرام: [caffeinebookly](https://t.me/caffeinebookly)



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نمایشنامه

دخترک گل فروش

نویسنده: محمدرضا خردمند

تابستان ۱۳۹۹



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

تقدیم:

به فرزندان شهیدای سرزمینم
به مادران و همسران شهیدی که به درد دل با قاب عکس دل خوش اند
به خانواده شهیدای گمنام



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

دخترک گل فروش

دختری تنها بر روی زمین نشسته و زانوی غم بغل گرفته است. (در ادامه متوجه می شویم که بالای سر قبری نشسته است.) بر روی زمین تمام صحنه به صورت منظم گل چیده شده است. کنار دختر نیز چند گل دسته بندی شده وجود دارد.

او آرام آرام سرش را بالا آورده و به افق خیره می شود. صدای شوم جغدی در فضا پیچیده و رشته افکارش پاره شده و دخترک وحشت زده به اطراف نگاه کرده و خودش را بر روی مزار خم کرده به گونه ای که به آن مزار پناه می آورد.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پس از اندکی به همان حالتی که روی مزار دراز کشیده، به افق خیره شده و با اندک ترسی لالایی می خواند. گویی برای آرامش خودش میخواند.

دخترک: لالا دنیاگذرگاهه

گذرگاهی که کوتاهه

یکی رفته یکی مونده

یکی الان تو راهه

لالا لالا گل پونه

که دنیا یک خیابونه

یکی رفت و یکی اومد

چرا؟ هیچکس نمی دونه

(پس از سکوت کوتاهی)



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

کی میخواد به حرفای من گوش بده؟ کیه که درک کنه؟؟؟؟ اصلا کسی اینجا هست که بخواد درک کنه؟ آره یادمه همیشه می گفتمی اونا گوش میدن... ولی... ولی شماها هم نمی خواید منو گوش کنید؟ آخه من چه گناهی کردم؟ من هم آدمم اما چیکار باید می کردم!؟

وقتی به دنیا اومدم همه یه جور دیگه ای نگاه می کردن. همه ازم دوری کردن، همه منو ترک میکردن... چرا؟ چون بی کس بودم؟؟؟؟!!! تنها شدم، تنها بودم... خسته شدم، خسته بودم... نون و آبم شده بود درد و رنج...! ماجرای زندگی من مثل ماجرای زندگی شنگول و منگوله اما من شدم حبه انگوری که مامانم نیست که بهش بگم بیاد کمک کنه.

آینده خیلیا منم، آینده منم همین خیلیا... هه....

(مکثی کوتاه)

اما این تقصیر منه؟ من خواستم که اینطوری باشم؟

منی که با اشتیاق به دنبال بازی و زندگی و درس بودم، باید قطار زندگی تو ایستگاه متروکه ناکجا آباد بدون هیچ سوتی می ایستاد؟ شاید...



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

(اندکی فکر)

باید از این روزگار محو می شدم؟! حق زندگی نداشتم؟

سختم بود. حالا اگه من بدم چرا همه بد نباشن؟ چرا همه زندگی کنن و منو با اشاره به هم نشون بدن؟ چرا منو بین خودشون راه ندن؟ مگه اونا کی آن؟ من کی ام؟ باید حقمو از این دنیا می گرفتم. باید توی ماجرا باشی که بتونی تصمیم بگیری، که ادعا کنی... باید حقمو از این دنیا می گرفتم. این حرف خیلیاس اما... اما من اومدم زندگی کنم که بخندم... که بخندی... اگه شده با پای برهنه ولی میام... واسه موندن... واسه زندگی... واسه لبخند... واسه پرواز...

مامان یادته همیشه میگفتی بابا رفته سفر اما من صداشو می شنیدم... میشنیدم که شبا باهش حرف میزدی. اون سفر نبود ولی مامانا که دروغ نمی گن. شما شبا باهم حرف میزدین ولی یه روز که یواشکی صداتو شنیدم به بابا گفتم: نمی دونم خونت کجاس ولی خونت توی قلب همه مادرای شهید... یادش بخیر... می گفتمی مزار هر شهیدی رو که دیدی روش گل بذار بابات می



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

بینه خوشحال میشه... میپرسیدم ماما آخه بابا که توی سفر، از کجا می
بینه، میگفتی (با لحن مادرش) بابای تو همه چی رو می بینه...
یعنی باباها همه چی رو می بینن...! چه خوب...
الانم روی همشون گل گذاشتم...

راستی ماما... (از کیف یا جیبش کارنامه اش را در آورده) کارنامه ام رو
گرفتم... (پس از مکثی کوتاه) بهت قول داده بودم دیگه... (در فکر
فرورفته) می گفتی بابا گفته همه ما کارنامه داریم... (آهی کشیده)

مامان من برم دیگه... راستی... (خودش را لوس می کند) ماما ان یه روز
پیام اینجا بخوابم!!؟
دوست دارم...

من برم... (از پشت سرش عصایی را در آورده و با کمک عصا با پای
معلولش شروع به حرکت می کند)



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

مراقبم. (دسته های گلی که کنارش هست را برداشته) خیلی نمونده...
سر همین چهار راه سریع تموم میشن...

دوستون دارم... خداحافظ... لالایی رو برام بخون... (با لبخند)
(در حین خروج از صحنه، لالایی را می خواند)

لالا لالا گل تازه

که شبها چشم تو بازه

بین دنیا پر از رنگه

بین دنیا پر از رازه

یه جا مهتابی و روشن

یه جا تاریک و بی روزن

یه جا صحرا و خارستون

یه جا باغ و یه جا گلشن



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

پایان
دخترک گل فروش
محمدرضا خردمند
تابستان ۱۳۹۹



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly